

## جان کاتینگام و معنای زندگی

اعظم پویا (پویازاده)

چاپ شده در "اطلاعات حکمت و معرفت" شماره ۸۳، اسفند ۱۳۹۱

**دیوید ادموندز** : امروز ما در حال بحث در باره ی یک موضوع کوچک، جزئی و پیش پا افتاده ایم ؛ معنای زندگی. این موضوعی است که می تواند به یک کاریکاتور فلسفی تنزل یابد - از آن نوعی که می توانست در سریال کمدی مانتی پیتون [ **Monty Python** ] یا داگلاس آدامز [ **Douglas Adams** ] مورد تمسخر قرار بگیرد. اما پروفیسور جان کاتینگام (از دانشگاه ریدینگ) فکر می کند که "معنای زندگی" شایسته ی دقت و تامل جدی فلسفی است.

**نیگل واربرتن** : من مایلیم از شما در باره ی موضوعی که برای بسیاری از ما کاملاً جدی است ، یعنی معنای زندگی، بپرسم. به نظر شما معنای زندگی چیست؟

**جان کاتینگام** : خب، من نمی توانم در یک جمله پاسخ شما را بدهم، اما این موضوع همواره برای من بسیار هیجان انگیز بوده است، تا حدی به خاطر اینکه وقتی دانشجوی لیسانس بودم ، به ما می گفتند فلسفه به این گونه پرسش ها نمی پردازد. امروزه یکی از چیزهای مهیج در باره ی فلسفه این است که بسیار غنی تر و گسترده تر از زمان دانشجویی من شده است و مسائل مهم و مشهور سنتی اینک به دستور کار آن بازگشته است . اخیرا مطالب زیادی در باره ی مساله ی معنای زندگی منتشر شده است. پاسخ به این سوال، البته یک پاسخ پیچیده است. مشکل اصلی در باره ی وجود انسان، شکنندگی اوست. پروژه هایی که ما شروع می کنیم ، به خاطر حوادث محتمل و پیشامد های عادی و معمول زندگی ، همواره در معرض این خطرند که با شکست مواجه گشته و نقش بر آب شوند.بله

**نیگل واربرتن** : منظور شما مرگ است؟ این شکنندگی آشکار در بُن

هر چیزی قرار دارد – این که ما در نقطه ای خواهیم مرد.

**جان کاتینگام**: دقیقا؛ این بارزترین نوع شکنندگی است. اما همچنین است بیماری، پیری، ضعف و ناتوانی. فیلسوفان اغلب در بارهء انسان ها به گونه ای نوشته اند که گویی موجوداتی کامل و بی نظیر<sup>۲</sup>، خود مدبّر خویشتن<sup>۳</sup>،

خود بسنده<sup>۴</sup> و به نحوی مسؤول زندگی خود می باشند. و بر این اساس ،  
انتظار می رود کار فلسفه این باشد که شرایط زندگی خوب را به دست  
دهد. خب، هیچ اشکالی ندارد که بکوشیم شرایط زندگی خوب را تعیین  
کنیم ، اما ما هرگز نمی توانیم چیزها را کاملا کنترل کنیم، زیرا زندگی ما  
در معرض انواع حوادث و پیشامدهای احتمالی است که ذکر شد . پس  
یک زندگی معنادار باید زندگی ای باشد که از همه جهت کاملا غنی نیست  
– البته زندگی ای است که فعالیت های غنی کننده و ارزشمند را در خود  
دارد – اما به نحوی با این شکنندگی و این پیشامدها کنار می آید.

**نیگل واربرتن :** پس شما در واقع می گوید ما به عنوان موجودات انسانی  
با چیزهایی ، یعنی موانعی ، برای پروژه هایمان روبرو می شویم . من  
ممکن است بخواهم یک ورزشکار شوم ، اما در بیست و یک سالگی پایم  
می شکند و ورزشکار شدن برایم دقیقا غیر ممکن می گردد. به عبارت  
دیگر، پیشامدهایی که بر وجود و هستی ما حاکم اند ، هربرنامه ی از پیش  
طراحی شده برای زندگی انسان را همواره مستعد نتایج غیر منتظره می  
کنند؟

**جان کاتینگام :** بله ، کاملا درست است.

ویژگی دیگر زندگی معنادار ، که البته تعیین آن کارسختی است، باید با بُعد اخلاقی ارتباط داشته باشد. من گمان نمی کنم ما بتوانیم زندگی ای را معنادار بدانیم که غرق در خودخواهی و اعمال شرارت آمیز است. ما برای زندگی خود نیاز به یک طنین اخلاقی داریم تا بتوانیم آن را واقعا معنادار بدانیم. پس دو چیزی که ذکر کردم ، ذره ای احتمال یک پیشامد و ذره ای طنین اخلاقی ، موجب می شوند پاسخ های ساده انگارانه را کنار بگذاریم - برای مثال ، مقصودم پاسخ های فایده گرایانه است که همه چیز را در لذت و رضایت مندی و یا به دست آوردن هر آنچه می خواهیم ، خلاصه می کنند - و به جای آن ، ما را به سمت چیزی کمابیش معنوی تر سوق می دهند. بنابراین پرسش های مربوط به معنای زندگی با پرسش های سنتی تر در باره جایگاه معنویت در وجود بشر ارتباط پیدا می کنند.

**نیگل واربرتن** : ممکن است برای نحوه ی تاثیر حوادث و پیشامدها بر

پروژه های ما مثالی بزنید؟

**جان کاتینگام**: من برای راه های تاثیرگذاری این پیشامدها حتی بر پروژه

های اخلاقی ما نمونه هایی ارائه خواهم داد. یک انسان اخلاقی متعدد و

دلسوز را در نظر بگیرید که همه ی زندگیش را صرف کمک به دیگران

می کند. او تصمیم می گیرد برای جذامی ها یک بیمارستان بسازد؛ وقت

زیادی را برای فراهم آوردن پول و امکانات مالی دیگر صرف این پروژه می کند ، روی این پروژه کار می کند، مردم را بسیج می کند تا کمک کنند ، اما روزی که قرار است بیمارستان افتتاح شود ، یک سنگ آسمانی به آن اصابت می کند و بنابراین بیمارستان به خاکستری بدل می شود و او پراز نومیدی و ناکامی از دنیا می رود. آیا می توان گفت که او یک زندگی معناداری داشته است؟ خب، اگر ما معناداری را فقط در چارچوب پرداختن به اهداف اخلاقی ارزشمند تعریف کنیم ، شاید بتوان گفت که زندگی آن شخص معنادار بوده است. اما به گمان من بیشتر مردم خواهند گفت به دلیل اینکه طرح های این شخص مصیبت بار از کار در آمدند، به نوعی با پوچی و بیهودگی پایان یافتند. حال، شما می توانید همراه با آلبرکامو ، در کتاب مشهورش *اسطوره ی سیزیفوس* یکی از بزرگترین نمادهای فلسفه اگزیستانسیالیست قرن بیستم ، بگویید که همه چیز دقیقا به همین صورت به پوچی و بیهودگی می انجامد. ما نیز مانند سیزیفوس یک تخته سنگ را به سمت بالای تپه می غلتانیم . در اسطوره های یونان ، سیزیفوس محکوم به کار بی پایان هل دادن یک تخته سنگ بزرگ به بالای تپه بود، فقط برای اینکه هر بار که به بالا می رسد ، فرو غلتیدن آن را به پایین نظاره کند . او به اطراف می چرخد ، به پایین تپه می آید و بار دیگر آن کار را آغاز می کند. کامو در آخرین جمله ی نوشته اش می گوید ما باید سیزیفوس را

شاد تصور کنیم. خب، شاید در این جا طنزی وجود دارد و شاید هم نه. اما  
مسلمای یک دیدگاه پوچ گرایانه وجود دارد. او در واقع می گوید زندگی  
بشر هرگز موفق نیست.

من فرض می کنم شما به احتمال زیاد بتوانید به این نحو زندگی کنید.  
شما می توانید دقیقا این را بگویید: خب، بیاید تلاش کنیم و تا حد ممکن  
اخلاقی زندگی کنیم، و آنگاه که شکست خوردیم، یعنی وقتی با پیشامدها  
روبرو شدیم، به پایین تپه می آییم و بار دیگر به بالا می رویم. اما این  
سخن یک سرشت بسیار قهرمانانه و دلاورانه را پیشفرض قرار می دهد.  
من معتقد نیستم که تو و من بتوانیم این گونه زندگی کنیم؛ یا شاید تو  
بتوانی، اما من قطعا نمی توانم، و به گمانم، اکثریت قریب به اتفاق انسان  
ها هم نمی توانند. ما نمی توانیم در مواجهه با پوچی و حوادث بنیان کن  
به شیوه ای کاملا قهرمانانه زندگی کنیم. و این دلیلش آن است که،  
علیرغم همه ی ضعف هایمان و علیرغم همه ی حوادث و پیشامدهای  
زندگی و شکنندگی طبیعت ما، ما نیاز به این امید داریم که خوبی به  
نحوی همچنان شایسته ی دنبال کردن است و خوبی نمی تواند در نهایت  
شکست بخورد، این است چیزی که ما را به انگاره ی معنویت می کشاند.

**نیگل واربرتن** : پس شما دارید می گوئید وقتی امیدی نیست به اینکه بشر خود را نجات دهد ، ما باید به بیرون از خود به خدا یا زندگی پس از مرگ چشم دوزیم؟

**جان کتینگام** : خب، شاید دارم همین را می گویم. اما فکر می کنم ما باید از تفسیرهای ساده انگارانه از دین برحذر باشیم ، تفسیرهایی که می گویند : " خب، ما نمی توانیم خودمان را نجات دهیم اما در دنیای دیگر همه چیز خوب خواهد بود " . من مسلما از این نوع رویکرد خیالی و خام اندیشانه دفاع نمی کنم. به عکس ، این تفسیر آرزویی واهی است. خوش بینی ساده ، که بر اساس آن همه چیز به نحوی به بهترین شکل در خواهد آمد، به سختی عقلا تضمین<sup>۵</sup> یا توجیه<sup>۵</sup> می شود. خوش بینی به واقع توجیه عقلانی ندارد. به جای آن، ما به چیزی مانند فضیلت دینی / امید نیاز داریم؛ و امید و خوش بینی متفاوتند. امید همانطور که انتظار می رود فضیلتی دینی است. آن یکی از سه فضیلت سنتی دینی می باشد: ایمان، امید و عشق. کاشت و پرورش امید با الگوهای روشمند انضباط معنوی مرتبط است. این جزو سنت بزرگ غربی معنویت است. ما به بیش از یک خوش بینی غیر معقول و سرخوشانه نیاز داریم. ما نیاز داریم بنیاد اخلاقی و معنوی را در خودمان بکاریم و پرورش دهیم تا قادر شویم در مقابل

پوچی و نیز پیشامدهای آشکار و تمامی ناکامی های پی در پی زندگی کنیم. پس این جاست جایی که اصول معنویت وارد می شود. معنویت صرفاً داشتن این اعتقاد متافیزیکی نیست که همه چیز در دنیای دیگر خوب خواهد بود. یکی از ارکان اصلی معنویت کاشت و پرورش درونی برخی از فضائل است.

**نیگل واربرتن** : آیا این فضیلت ها متکی بر مبادی متافیزیکی اند؟ آیا شما باید برای انجام تمرین های معنوی به خدا معتقد باشید تا این تمرین ها بتوانند به شما قدرت عاطفی لازم را بدهند تا با وجود پوچی و بیهودگی به زندگی ادامه دهید؟

**جان کاتینگام** : خب، در کتابی که به تازگی منتشر شده است، بعد معنوی، و کتاب دیگرم، چرا اعتقاد داشته باشیم؟، من به این مسأله پرداخته ام؛ رابطه ی میان تمرین عملی [ praxis<sup>v</sup> ] و اعتقاد.

**نیگل واربرتن** : تمرین عملی چیست؟

**جان کاتینگام** : تمرین عملی به معنای پرداختن به اصول و سنت های عمل و تمرین، برای مثال مدیتیشن، است که در کاشتن و پرورش فضائلی مانند امید، که در باره ی آنها سخن گفتیم، در نظر گرفته می شوند.



بسیاری از مردم تصور می کنند که ابتدا اعتقاد می آید- یعنی گمان می کنند برای اینکه شما یک برنامه ی تمرین عملی معنوی را در پیش گیرید، ابتدا باید تمامی اعتقاداتتان را سامان دهید. اما بلز پاسکال ، فیلسوف بزرگ فرانسوی قرن هفدهم ، بر این باور بود که شما باید ابتدا تمرین عملی را در پیش گیرید، ایمان بعدا خواهد آمد. و به نظر من این راه درستی است. شما نمی توانید ازپیش باورهایتان را محکم کنید ، زیرا چیزهایی که داریم در مورد آنها صحبت می کنیم ، یعنی ایمان ، امید و نظیر آنها ، به دنبال غوطه ور شدن در سنت های تمرین عملی معنوی می آیند. همانطور که گفتیم ، بعد از آنکه شما آن راه را در پیش گرفتید آنها می آیند، نه آن که از پیش محکم باشند.

**نیگل واربرتن :** اگر شما بخواهید به کسی که این مطالب را می خواند توصیه ای بکنید، اولین گام او برای آنکه معنا را درزندگیش بیابد چیست؟  
**جان کاتینگام :** خب، به طور کلی من مطمئن نیستم جرات آن را داشته باشم که به کسی توصیه ای بکنم . اما بی شک راه های زیادی وجود دارد. من فکر می کنم مردم باید بر موضوع پیشامدها تامل کنند. در هر صورت ، اگر آنها عقلا علاقه مند به معانی باشند ، خواهند دید که اجتناب از انجام این کار را مشکل است. من نمی گویم تنها کسانی که به عقل<sup>^</sup> و معانی

علاقه مندند ، می توانند یک زندگی شایسته ، ارزنده یا معنادار داشته باشند ، اما کسانی که این علاقه را دارند - و البته این شامل افراد زیادی از ما در جهان مدرن می شود- باید دیر یا زود به طور جدی در باره ی این مطلب تامل کنند که چگونه زندگی بشر محدود می شود، چطور اکثر سعی و تلاش های ما احتمال دارد در دراز مدت ناکام بمانند. و همینطور در این نکته نیز تامل کنند که ظاهراً ما خود بسنده نیستیم، به طور کامل خود مدبر خویشتن نیستیم. عبارتی را اخیراً فیلسوف السدیر مکینتایر بکار برده است " ما حیوانات عاقل وابسته ایم ". او در این جا در باره ی تعریف مشهور ارسطو " انسان حیوان عاقل است " صحبت می کند؛ و ویژگی مهم و اساسی **وابسته بودن** را می افزاید.

**نیگل واربرتن : وابسته به چه چیز؟**

**جان کاتینگام :** خب، ما خودمان خلق نشده ایم. ما به انبوهی از شرایط و موقعیت هایی که ما را به بوجود آورده اند وابسته ایم - خواه معتقد باشید این شرایط سلسله حوادث طبیعی اند و خواه این دیدگاه سنتی را داشته باشید که هستی مان در نهایت متکی به منبعی الهی است. اما به هر کدام قائل باشید ، به هر حال ما وابسته به عللی هستیم که ما را به وجود آورده اند. ما همچنین به مردم دیگر وابسته ایم، بارزترین شکل آن وقتی است که

بچه بودیم و همینطور وقتی بزرگ شدیم، و در واقع در سرتاسر زندگی مان به نحوی از انحا وابسته بوده ایم. ما باید برخلاف آن پشینه زندگی کنیم. بنابراین بخشی از کاری که می کوشم در کتابم در باره ی معنای زندگی انجام دهم، این است که با آنچه به گمان من تصورات بسیار متکبرانه ی بشر می باشند، مخالفت کنم؛ مانند تصور فردریک نیچه فیلسوف آلمانی، مبنی بر اینکه ما می توانیم بوسیله ی افعال مهم ارادی به نحوی ارزشهای خودمان را خلق کنیم. به نظر من روشن است که ما نمی توانیم ارزش های خودمان را خلق کنیم. ما در شرایطی متولد شده ایم که آنها را خلق نکرده ایم. ما باید ارزش را در درون یک جهان خاص بیابیم، یعنی دنیایی که ساخت ما نیست. پس اولین گام به سمت معناداری فروتنی است - یعنی اقرار به اینکه ما وابسته ایم.

**نیگل واربرتن**: من مایلیم به آن مساله ی کاربردی برگردم، زیرا شما دارید از چیزی بیش از یک تعهد عقلانی به معانی<sup>۹</sup> دفاع می کنید. شما می گوید فلسفه باید به این مطلب پردازد که چگونه شما در سطح تمرین معنوی زندگی کنید. اما تمرین معنوی دقیقا چیست؟

**جان کاتینگام**: بگذارید مقایسه ای بکنیم؛ تمرین عملی روانکاوانه را در نظر بگیرید. بسیاری از فیلسوفان تحلیلی در بارهء روانکاوی بسیار شکاک

اند، و من قطعاً نمی‌خواهم از همه‌ی جزئیات تئوری‌های تودرتوی فروید دفاع کنم. اما یک چیزی که تفکر فرویدی آن را تایید می‌کند این است که ما وابسته‌ایم. ما خودمان ذهن خود را خلق نمی‌کنیم؛ ذهن‌های ما مدت‌ها پیش از آنکه ما کاملاً عاقل شده باشیم تشکیل شده و شکل گرفته‌اند. به علاوه، ما نیاز داریم که این را بفهمیم و با آن کنار بیاییم – و راه انجام این کار یک دوره‌ی تمرین عملی است، یک دوره‌ی کشف خویشتن‌هدایت شده. چیزی که من آن را برنامه‌ی روانکاوانه می‌دانم. تو با یک برنامه‌ی منظم با طرف‌گفتگوی خود به بحث می‌پردازی. تو، تحت‌هدایت، بر گذشته‌ی خود تامل می‌کنی و تلاش می‌کنی تا خودت را بهتر بفهمی.

تمرین معنوی چیزی مشابه این برنامه‌ی روانکاوانه است. قدیس آگوستین، که قرن‌ها پیش در اواخر دوران امپراتوری روم می‌نوشت، در این باره سخن گفته است که هر شخصی باید به درون خود کشیده شود؛ جایی که حقیقت سکونت دارد. بنابراین مدیتیشن دینی و تمرینی که متضمن آن است – یعنی برنامه‌های معنوی خودیابی – در کل برخلاف آنچه در تمرین‌های روانکاوانه جریان دارد، نمی‌باشند. فلسفه نیز دست‌کم مطابق سنت سقراطی، عمیقاً با خودآگاهی و خودشناسی ارتباط دارد. سه حوزه‌ی گفتمان را در نظر بگیرید که شامل فلسفه، روانکاوی و دین است.

اغلب گمان می شود که این سه یک مثلث متخاصم را تشکیل می دهند.  
بیشتر فیلسوفان با روانکاوی بسیار دشمن اند ، بسیاری از دینداران به  
روانکاوی سوء ظن دارند و درحقیقت بسیاری از متفکران روانکاو با دین  
ضدیت دارند – فروید آشکارا نقاد دین بود. اما به نظر من در این جا یک  
سه ضلعی هماهنگ وجود دارد. هر سه حوزه ی گفتمان ، اگر درست  
فهمیده شوند، درگیر این سوال سنتی عمیق ترند ؛ شناخت خود: یعنی  
پروژه ی ارتباط برقرار کردن میان باورهای نظری مان با فهم این موضوع  
که ما چه کسی هستیم و چگونه باید زندگی کنیم ، اگر قرار باشد معنادار  
زندگی کنیم.

---

contingency - <sup>1</sup>

Grand - 2

autonomous - <sup>3</sup>

self – sufficient - <sup>4</sup>

warrant - <sup>5</sup>

justify - <sup>6</sup>

praxis - <sup>7</sup> ( فرآیندی است که توسط آن یک نظریه ، درس یا مهارت به تصویب می رسد، تمرین می شود، شکل می یابد یا فهمیده می شود/ محقق می شود. در مدیتیشن و معنویت نقش کلیدی دارد ، جایی که بر به دست آوردن تجربه های دست اول از مفاهیم و حوزه های خاصی است ؛ مانند وحدت با خدا [ مترجم / ویکی پدیا ] )

intellect - <sup>8</sup>

ideas - <sup>9</sup>